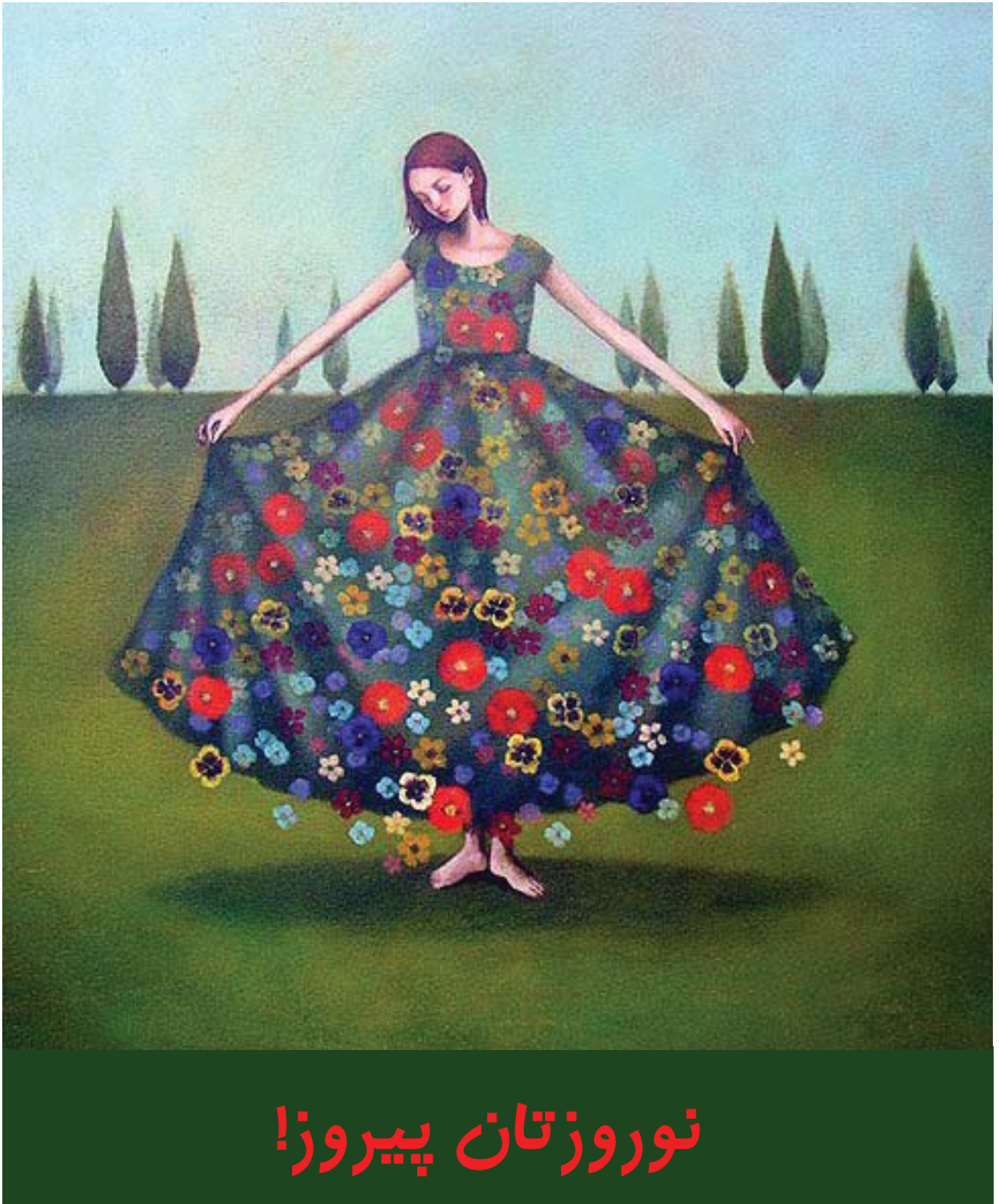




داروگ

نشریه‌ی کودکان - شماره ۳۶ - مارس ۲۰۱۶



نوروزتان پیروز!

سخنی با شما

دوستان خوبم سلام!

بازهم سالی نو از راه رسیده است و زمان شادباش و بهترین آرزوها برای شما عزیزان و امید شادی تندرستی، بازی و مدرسه برای همه ی بچه های دنیا. یکی از زیباترین سنت های عید نوروز، دوستی، آشتی کردن، به فکر دیگران بودن و بوسیدن یک دیگر است.

از بین همه ی جشن های جهان، نوروز به خاطر همین سنت دوستی و هم بستگی و کمک به دیگران، از طرف سازمان ملل به عنوان جشن دوستی و هم بستگی در سال ۲۰۱۰ به رسمیت شناخته شد. چه خوب و زیبا خواهد بود اگر به توانیم این هم بستگی را نه در گفتار، بلکه کردارهم نشان به دهیم، هم بستگی با کودکانی که مجبورند کارکنند، بحث من خریدن کفش و لباس یا دادن کمک مالی به آن ها نیست، هر چند که این کارهم زیباست، بلکه زبان به اعتراض گشودن و از پدر و مادر خوهر و برادر و معلم و دوست در خواست کمک به این اعتراض کردن است.

اگر حرف من را قبول دارید، قلم به دست به گیرید و برایم به نویسید که به نظر شما چگونه می توانیم به یک دیگر کمک کنیم، و چنان جشنی برپا کنیم که دیگر چشم هیچ کودکی به راه هدیه و یا لقمه ای نان نماند.

نوروزتان پیروز، همیشه به شادی و هم بستگی.

داروگ



داروگ

نشریه ی کودکان

شماره ۳۶ - مارس ۲۰۱۶

سر دبیر: سوسن بهار

آدرس:

Darvag

Box 854

101 37 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag_darvag@yahoo.com

آدرس سایت اینترنتی:

www.darvag.com

شماره تلفن:

(046) 70- 21 55 257

جیروی پستی:

Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

فهرست مطالب

- * سخنی با شما
- صفحه ی ۲
- * سخنی با بزرگ ترها
- صفحه ی ۳
- * گل برفی
- صفحه ی ۶
- * گل لاله
- صفحه ی ۷
- * یک تپه ی بی نظیر
- صفحه ی ۸
- * داستان گل نرگس
- صفحه ی ۹
- * شکوفه ی مغرور سیب
- صفحه ی ۱۰
- * داستان آره و نه
- صفحه ی ۱۱
- * شعر
- صفحه ی ۱۲
- * تازه های علم
- صفحه ی ۱۳
- * قصه های مادر بزرگ: خروس
- صفحه ی ۱۴



سخنی با بزرگ‌ترها!

به ویژه کودکانی که به دنبال مهاجرت یا پناهنده‌گی ما والدین، به جغرافیای دیگری منتقل شده‌اند و یا خارج از زادگاه والدین به دنیا آمده‌اند، اما بی وقفه و از سر ضرورت، با فرهنگ و زبانی دیگر یا همان زبان مادری و فرهنگ خانواده‌گی در ارتباط هستند، صحبت کرده‌ایم، و برگذاری حداقل دو جشن بزرگ را، جشن آغاز سال نوی محل زیست کنونی مان و جشن آغاز سال زادگاه مان را برای کودکان توضیح داده‌ایم، در این جا هم از شما می‌خواهیم که این نوشته را به بیانی ساده برای کودکان بازگو کنید.

از مجموعه کتاب‌ها و تاریخ نگاری‌هایی که مورد مطالعه قرار دادیم، می‌توانیم بگوئیم که جشن نوروز، که هم زمان با آغاز فصل بهار در آسیا و ایران است، جشن و سنتی کشاورزی بوده است، یعنی به دوران قبل از صنعتی شدن جهان بر می‌گردد. نوروز جشن تازه‌گی و سرسبزی طبیعت، آغاز فصل کار، برچیدن بساط زمستان، شور و حرکت دوباره است.

همان طور که در تعاریف علمی گفته شده است، انسان حیوانی اجتماعی است، باید بگوئیم که این موجود اجتماعی، جوهر حیات و پویایی را و امید به بهبود را در خود مستتر دارد و تلاشش برای زیست و بهتر شدن اوضاع و احوالش سرچشمه‌ی بروز شادی، جشن و پایکوبی و ایجاد سنت‌ها و تلقین امیدواری به خود است.

جشن نوروز هم چنین ارتباط نزدیکی به ضروریات زندگی دهقانی داشته که بطور خلاصه و در زیر سعی می‌کنیم، به آن‌ها به پردازیم، در رابطه با جشن نوروز از معروف‌ترین کسانی که همه‌ی ما بیشتر با او آشنایی داریم شاعر توانا، ابوریحان بیرونی است که در این مورد کتاب نوشته است و به رسم و رسوماتی از جمله، کوزه شکستن اشاره کرده است. از بین آن نوشته‌ها بعضی را انتخاب کرده با شما قسمت می‌کنیم.

کوزه شکستن

ایرانیان قدیم براین عقیده بودند که هم زمان با آغاز سال نو باید ظرف‌های خانه هم نو شوند و به همین دلیل در روزهای پایانی زمستان به بالای بام‌های خانه می‌رفتند و تمامی کاسه و بشقاب و کوزه‌های سفالین را پائین می‌انداختند و می‌شکستند و به جای آن‌ها ظرف نو به کار می‌بردند و به خودی خود این امر، به بهداشت و از بین رفتن بیماری‌ها کمک می‌کرده است.

خانه تکانی

خانه تکانی‌ی بهاری هم جدا از جنبه‌ی شادی و به استقبال جشن رفتن به خصوص در زمان قدیم جنبه‌ی نظافت داشته است، گردگیری، تکاندن و آفتاب دادن فرش و رختخواب، شست و شوی لحاف و فرش، پاک کردن پنجره‌ها هم زمان با فرارسیدن بهار و تابش آفتاب

درود بر شما بزرگ‌ترهای عزیز در باره‌ی اهمیت جشن‌ها در شماره‌های پیش صحبت کرده‌ایم به عنوان هدیه‌ی نوروزی این مطلب را تقدیم می‌کنیم که برای کودکان تان به خوانید و توضیح دهید. نورزتان پیروز.

نوروز

نوروز از دیر باز در جغرافیای ایران به عنوان جشن ملی بر پا شده و جزو تعطیلات رسمی آمده است، این جشن در مجموع و در سطح جهان توسط سیصد میلیون نفر برگزار می‌شود، که ترتیب جغرافیایی آن در بیشتر کشورهای خاورمیانه، آسیای میانه، قفقاز، شبه قاره‌ی هند و بالکان را شامل می‌گردد.

جشن نوروز در سال دو هزار و ده در هفتاد و یکمین اجلاس سالیانه‌ی سازمان ملل به دلیل سابقه‌ای بیش از سه هزار سال در تاریخ بشر که حتی تا ۵ هزار سال هم از آن یاد شده است و به عنوان یکی از سمبل‌های نوع دوستی و مبصر صلح و هم بستگی در تاریخ بیست و سوم ماه فوریه سال ۲۰۱۰ به عنوان جشنی جهانی برسمیت شناخته شد. درباره‌ی تاریخچه و قدمت جشن بهارانه‌ی نوروز، گفتگوهای زیادی شده است، عده‌ای وجود این جشن را به سه هزار سال قبل از میلاد مسیح یا تاریخ میلادی نسبت داده‌اند و عده‌ای آن را جوان تر می‌دانند.

در باره‌ی آیین و مراسم نوروزی هم گفت‌گوهای زیادی بین مورخان و محققین صورت گرفته است، در این مختصر قصد ما بررسی کامل و تاریخی این رسم زیبا نیست، بلکه دادن تصویری کوتاه، اما کامل از تاریخچه، سنت‌ها، مراسم، گسترده‌گی جغرافیایی و تجدید خاطره و سلام نوروزی است. هم چنین سعی در بازتاب اجتماعی و ریشه‌های بنیادین ضرورت این جشن هرچند کوتاه و به اختصار خواهیم کرد. نوروز در کشورهای ایران، افغانستان، تاجیکستان، قرقیزستان، ازبکستان، جمهوری آذربایجان، ترکمنستان و آلبانی جشن گرفته می‌شود، همچنین در سوریه توسط کردهای آسوری و در گوشه و کنار جهان و برخی از کشورهای عرب زبان از جمله مصر با همین نام تعطیل رسمی است.

نوروزستان یا جغرافیای فرهنگ نوروز یا ریشه بینادین جشن نوروزی به روایت داروگ!

چرا این را نوشته‌ایم؟ آیا آوردن کلمه‌ی روایت ما، به معنی صاحب نظرتر بودن ما در این رابطه است؟ به هیچ وجه تنها و تنها دید خودمان را در این مورد با توجه به مجموعه‌ی مطالعاتی که در این زمینه انجام داده‌ایم می‌خواهیم با شما در میان بگذاریم. چرا که در شماره‌های پیشین و نوروزی دیگر، شما را تشویق به پاس نگه داشتن جشن‌ها به مثابه‌ی روزی، شادتر و خاص و ایجاد سنت‌ها برای کودکان و

ضرورتی طبیعی و عملکردی بهداشتی بوده است.

سبزه کاشتن

پزی، رشته پلو در روز اول عید به عنوان سرآغاز و رشته‌ی زندگی در سال جدید، و سر انجام سبزه بدر و به آب سپردن سبزه‌های کاشته شده برای عید نوروز از رسم‌های مشترک با اندک تفاوتی است که در گوشه و کنار ایران برگزار می‌شود.

رابطه نوروز با مذهب

همان‌طور که در بالاتر هم اشاره کردیم، جشن نوروز جشنی کاملاً زمینی است و به زندگی حقیقی مردم مربوط می‌شود، برعکس تصور بعضی از ایرانیان که جشن نوروز را جشنی زرتشتی نامیده‌اند، مهرداد بهار محقق در این زمینه می‌گوید: عید نوروز در زمان زرتشتیان تعطیل نبوده و جشنی ملی به شمار می‌آمده است و آن‌ها جشن‌های دینی خودشان را داشته‌اند. حتی پریدن از روی آتش در چهارشنبه سوری و گفتن زردی من که نشانه‌ی بیماری است از تو، سرخی تو از من، با مقدس بودن آتش در مذهب زرتشت تناقض دارد. اما بنا به خصلت فراگیر و پیام هم بستگی و وسعت این جشن بین مردم، مذاهب هم اگر نتوانسته‌اند با ممنوع کردن آن، جلوی برگزاری آن را بگیرند، تاثیر فرهنگ مذهبی را بر آن حقیقه کرده‌اند و مراسم و آیین مذهبی را با جشن نوروز گره زده‌اند.

جشن نوروز در بعضی کشورها ممنوع شده است، اما با مقاومت مردم سر انجام برسمیت شناخته شده و جزو تعطیلات رسمی قرار گرفته است.

ازبکستان

در ازبکستان پختن سمنو از اهمیت بسیاری برخوردار است و مردم در پای دیگ سمنو و در حال پختن آن می‌خوانند:
سمنک در جوش است ما کفچه زنیم
دیگران در خوابند ما دفچه زنیم

افغانستان

در افغانستان جشن نوروز با جشن شقایق یکی است. این جشن در شهرهای بلخ و مزار شریف برگزار می‌شود و تمام دشت و بام و بالکن‌ها و خانه‌ها غرق گل شقایق می‌شوند. این گل فقط در بلخ می‌روید و این شهر در این ایام گویی سبیدی از گل سرخ است یا اجاقی است که در آن لاله می‌سوزد. مراسم جشن نوروز که با مناسک مذهبی ترکیب شده است در این شهر تا ۴۰ روز ادامه می‌یابد و در این روزها مسابقات شتر سواری، بزکشی، شتر جنگی و قوچ جنگی برگزار می‌گردد.

نوروز در ترکیه

حکیم باشی‌ها به سنت دیرین در این روزها معجون‌ها را که از چهل گیاه درست شده است به عنوان تحفه به دربار سلاطین عثمانی می‌برده‌اند که شفا بخش دردها و باعث افزایش قوای بدنی است. رقص و پایکوبی و دید و باز دید عید و دست‌گیری از بینوایان از دیگر سنت‌ها است.

پاکستان

در پاکستان نوروز را عالم افروز می‌نامند، یعنی روز تازه رسیده که با خود، جهان را روشن و درخشان می‌کند، در این روزها مردم انواع

بنا به مهرداد بهار بیست روز قبل از فرا رسیدن بهار، هفت نوع غله و حبوبات را که مهم‌ترین مواد غذایی هم هستند، می‌کاشته‌اند و از نحوه‌ی رشد آن‌ها می‌فهمیده‌اند که کدام یک از این غلات محصول بهتری در سال نو به بار می‌آورند، گندم، جو، ذرت، برنج، ماش، عدس و نخود. به همین دلیل هم عدد هفت برای ایرانیان مقدس بوده است. بعدها و در طول زمان این هفت سبزه به هفت سین تبدیل شده است.

حاجی فیروز

درباره‌ی حاجی فیروز روایت‌ها مختلف است، عده‌ای صورت سیاه و لباس قرمز حاجی فیروز را به سیه چرده گی سیاوش، پسر کیکاووس که به دست افراسیاب کشته شد و لباس قرمزش را نشانه‌ی خون او می‌دانند، در اسطوره‌های ایرانی تصور بر این است که سیاوش پس از کشته شدن به دلیل بی‌گناهی دوباره زنده می‌شود، بعضی بر این عقیده‌اند که، حاجی فیروزها برده‌گانی یا پاسداران آتش در طول زمستان بوده‌اند و به همین دلیل صورت‌های شان همیشه سیاه بوده است، لباس سرخ‌شان نشان آتش است و دلیل شادی و پایکوبی‌شان گرم شدن هوا و آزاد شدن آن‌ها از کار آتش بانی و هم‌چنین پیام آور رسیدن بهار است.

چهارشنبه سوری

از جشن چهارشنبه سوری برخی از تاریخ‌نویسان به عنوان جشن پائین آمدن مرده گان از آسمان به زمین و کمک به زنده گان یاد کرده‌اند، اما به رسم قدیم کشاورزی، آتش روشن کردن در پای درختان به معنای از خواب زمستانی بیدار کردن درخت و مصاف دادن به روزهای سخت زمستانی است. مشابه این مراسم را در غرب هم در جوامعی که سنت دهقانی داشته‌اند، از جمله سوئد در آخرین روز ماه آپریل مشاهده می‌کنیم.

فال گوش و قاشق زنی و شال انداختن

بیشتر جنبه‌ی تفریحی دارند، اما تشابه زیادی بین رسم فال گوش ایستادن و در انتظار خبر خوش به خصوص برای جوانان دم‌بخت و رسم جشن میان تابستان و تاج گل بر سر گذاشتن دختران سویدی از هفت گل بهاری مختلف و خواب مرده آینده خود را دیدن وجود دارد. در جوامع کشاورزی بهار هم چنین فصل زاد و ولد، جفت‌گیری و تشکیل زندگی خانواده‌گی هم بوده است.

از سایر آداب و رسوم نوروزی، در شهرهای مختلف ایران و همین‌طور کشورهای دیگری که این جشن را برگزار می‌کنند، دید و باز دید عید، آشتی کردن و صلح کردن کسانی که با هم اختلاف داشته‌اند، هدیه گرفتن کوچک‌ترها از بزرگ‌ترها و ترتیب مسابقات، اسب سواری، کشتی‌گیری، دستمال از بلندی گرفتن، جنگ خروس، شاخ زدن میش‌ها، شکستن تخم مرغ از طریق بهم زدن نوک تخم مرغ‌های پخته به هم و برد و باخت، بازی شطرنج، رنگ کردن تخم مرغ و پختن غذاهای ویژه نوروزی است. مردم نواحی جنوبی ایران، در روز سوم عید به یرون می‌روند و حتما در بازگشت به خانه، شاخه‌ی گل یا برگ سبزی را به خانه می‌آورند، به غیر از سبزی پلو و سمنو

و تظاهرات هم تبدیل شد.

قرقیزستان

در قرقیزستان این جشن با پختن غذاهای مخصوص نوروز و مسابقات اسب سواری به طرز چشم‌گیری برگزار می‌شود و جوایز نفیسی به نفرات برتر اهدا می‌گردد. جشن نوروز در این کشور یک روز تا دو روز است.

قزاقستان

مردم قزاقستان نوروز را اعتدال بهاری می‌دانند و بر این باورند که در این روز ستاره‌گان آسمان به نقطه‌ی ابتدایی می‌رسند و همه چیز از نو آغاز می‌شود. مردم قزاقستان کلمات زیبایی در مورد نوروز به کار می‌برند و اعتقاد دارند، سنگ نیلگون سمرقند در این روز آب می‌شود. قزاق‌ها در روز اول فرودین دو شمع را بر سردر خانه‌های شان روشن می‌کنند. در شب سال تحویل دختران قزاق با قی مانده گوشت اسب را که سوقیم نام دارد غذای مخصوص می‌پزند و از جوانانی که دوست دارند پذیرایی می‌کنند، پسران هم در پاسخ، آینه و شانه و عطر به دختران کادو می‌دهند که سلت اکتیتر گفته می‌شود و به معنای علاقه‌آور می‌باشد. در شب سال نو، ساعت سه شب جوانان یک اسب سرکش را مهار می‌کنند و عروسکی را که ساخته‌ی دست خودشان است بر آن سوار می‌کنند که پیام آور نوروز است.

نوروز برای قزاق‌ها خیلی مهم و شادی‌آور است و اگر در این روز برف ببارد آن‌را نشانه‌ی شادی و موفقیت می‌دانند، قزاق‌ها در این روز لباس سفید می‌پوشند که نشانه‌ی شادی است. مسابقات مختلفی بر گذار می‌شود که یکی از آن‌ها قول توزاق نام دارد و بین زنان و مردان است که اگر زنان برنده شوند آن سال را سال پر برکتی می‌دانند. در عصر نوروز، مسابقه‌ی ایتیسس برگزار می‌شود که مسابقه‌ی شعر و شاعری است.

بلغارستان

در بلغارستان تاتارهای کریمه نوروز را جشن می‌گیرند که آیین مشابهی با قرقیزها و قزاق‌ها دارد.

زنگ بار

سالیان سال پیش گروهی از شیرازیان به کرانه‌های شرقی آفریقا مهاجرت کردند و نوروز را به همراه خود بردند هنوز این جشن را بر پا می‌کنند و نوروزی نام دارد. با این مختصر از آیین نوروزی فرا رسیدن بهار را به همه‌ی شما تبریک می‌گوئیم.



اقسام شیرینی‌های محلی می‌پزند، خانه‌تکانی و لباس پاکیزه پوشیدن از رسوم قدیمی است. مردم در روزهای جشن سال نو از گفتن کلمات بد پرهیز می‌کنند و یکدیگر را با واژه‌های زیبا می‌ستایند، سرودن شعرها و ترانه‌های نوروزی به زبان اردو و عربی در این روزها مرسوم است که بیشتر به صورت قصیده و غزل سروده می‌شود.

هندوستان

در هندوستان جشن نوروز بنا به کتاب نقش پارسی بر احجار هند، در دربار گورکانیان بر پا می‌شده است. هر چند امروزه نوروز در این کشور رسمیت ندارد اما در شهر لنکو این جشن همواره برپا شده است، که با مراسم مذهبی در هم آمیخته است. بر سقف تالار کاخ راشترپاتی، ریاست جمهوری هند، یعنی مجموعه‌ی بزرگ‌ترین کاخ‌های جهان که در دوران استعمار هندوستان توسط انگلیس ساخته شده است.

شعر به زبان فارسی بر سقف این کاخ حکاکی شده است:

صحرا رخ خود ز ایر نوروز بشت

این دهر شکسته دل به نو گشت درست.

هم‌زمان در سراسر هندوستان جشن بزرگی برپا می‌شود که به آن هولی می‌گویند و بسیار شبیه نوروز است. آغاز این جشن کامل شدن ماهتاب در آخرین ماه سرما است که از بیست و پنجم اسفند تا پنجم فروردین ادامه می‌یابد در این جشن مردم گردهای رنگی به هم می‌پاشند و حلقه‌های گل به خود می‌آویزند و نوعی نان روغنی در سطح وسیع بین مردم پخش می‌شود. انداختن فانوس‌های روشن کاغذی به آب هم جری از این سنت است.

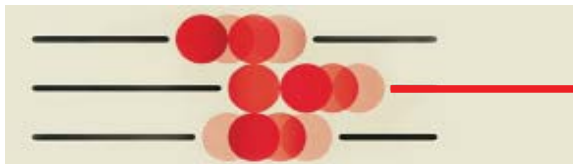
تاجیکستان

برای تاجیک‌ها جشن نوروز و بدخشان رسم نیاکان است و آن را به عنوان رمز دوستی و زنده شدن کل موجودات می‌دانند. در این روز بانوی خانه دو جارو را که سرخ رنگ است و در پائیز از کوه آورده‌اند، هم‌زمان با برآمدن اشعه‌ی افتاب به اندازه‌ی یک نیزه، پشت در خانه می‌گذارند، چون رنگ سرخ برای آن‌ها علامت شادی و پیروزی است، با بالا آمدن کامل خورشید مردم سعی می‌کنند تمامی وسایل خانه را بیرون بیاورند و دو پارچه‌ی سرخ بر سردر خانه‌ها می‌آویزند که به معنای شادی و نیکی است، بعد وسایل را به درون اتاق می‌برند و مرتب می‌چینند و در و پنجره‌ها را برای ورود نسیم بهاری باز می‌کنند و اعتقاد دارند که حامل شادی و برکت است. خانه‌تکانی، لباس نو، و مسابقات خروس جنگی، کبک و بز کشی و کشتی محلی از سرگرمی‌های جشن نوروز است، غذای ویژه‌ی محلی آنان در این روزها باج نام دارد که در آن کله پاچه‌ی گوسفند را با گندم پخته و دیگران را مهمان می‌کنند.

جشن نوروز در بین کردها

نوروز از اعیاد ملی کردها شناخته می‌شود و در قدیم این جشن در سی و یکم ماه آگوست بر گذار می‌شده، از ویژه گی‌های این جشن زدن طبل و سُرنا و سخنرانی‌های آتشین در کنار کپه‌های آتش است. در بخش غربی کردستان ترکیه مردم این جشن را به طور خصوصی و در خانه‌ها برگزار می‌کردند، اما از سال ۱۹۸۰ به بعد این جشن‌ها نه فقط به صورت رسمی در آمد بلکه به نماد اعتراض

گل برفی (سرده)



برداشتی از هانس کریستین آندرسن

با پیراهن سفید زیبایش ایستاده بود و به محض باریدن دانه‌های برف سرش را خم می‌کرد. و دوباره سرش را رو به اشعه‌های کوچک خورشید بالا می‌گرفت و لبخند می‌زد و هر روز بزرگ‌تر می‌شد. یک روز بچه‌ها فریاد زدند: نگاه کنید گل برفی را چه قدر زیباست، تک و تنها به زیبایی می‌درخشد. او اولین گل بهاری بود.



زمین پوشیده از برف بود و همه جا سرد و باد می‌وزید، اما در میان جنگل کلبه‌ای بود گرم و در دل این کلبه گلی کوچک و زیبا به همراه ساقه‌اش در میان ریشه‌اش در زمین برفی آرمیده بود. باران بارید و از میان یخ و برف خودش را به درون زمین رساند. درست بعد از باران یک اشعه‌ی کوچک خورشید از میان برف و یخ گذشت و شروع به نوازش غنچه‌ی گل کرد. و برسر آن تابید و گل مثل لامپ روشن شد، چشمانش را گشود و گفت: - بیا توی خانه‌ی من، خوش آمدی.

پرتوی زرین و کوچولوی خورشید جواب داد: - من نمی‌توانم. من به اندازه‌ی کافی قوی نیستم که از سد یخ و برف بگذرم.

وقتی که بهار بیاید من قوی‌تر می‌شوم. و می‌آیم گل از هر پرتوای از خورشید که به او می‌رسید می‌پرسید: کی بهار می‌آید؟

اما مدت‌ها بود که زمستان بر زمین نشسته بود و انگار خیال رفتن نداشت، زمین پوشیده از برف بود و شب‌ها آب یخ می‌زد.

گل به آرامی رشد می‌کرد و از این همه انتظار خسته بود. با خودش گفت:

چه قدر طولانی شده است آمدن بهار، نکند آمده باشد و من نمی‌دانم، جای من تنگ شده است، من باید به خودم تکانی بدهم، خودم را بالا بکشم، و به بیرون سرک بکشم و به بهار به گویم صبح بخیر! گل کوچولو تلاش کرد و تلاش کرد تا به بیرون نگاهی بیاندازد، قسمت‌های بالای دیوار خانه‌اش از بارش باران نرم شده بود و هرچه بالاتر می‌رفت از تابیدن اشعه‌های کوچک خورشید گرم‌تر می‌شد، تا این که غنچه‌ی سبز روشنی که بر نوک ساقه‌اش درآمده بود به همراه دو برگ کوچک سبز در دو طرفش از میان برف بیرون زد. هوای بیرون خیلی سرد و گزنده بود.

هوا و نسیم هم صدا گفتند:

- هنوز خیلی زود است، چرا بیرون آمدی؟

اما اشعه‌های کوچولوی خورشید هم صدا آواز خواندند و رقصیدند و گفتند: خوش آمدی. گل سرش را بلندتر کرد، خودش را از گل و لای تکاند و با آرایش سفید و پرچم‌های سبز کوچولو در میان، شروع به جلوه‌گری کرد. فکر می‌کردی که الان است که هوای سرد گل را از بین به‌رد و پژمرده سازد، اما گل قوی‌تر از آن بود که نسیم و هوا تصور کرده بودند، در میان برف سفید

گل لاله

افسانه‌ی قدیمی انگلیسی

روزی روزگاری پیرزنی بسیار مهربان در یک خانه‌ی کوچک زندگی می‌کرد که خانه‌اش یک باغچه داشت و باغچه‌اش پر از گل‌های زیبای لاله بود. یک شب پیرزن از شنیدن صدای بسیار زیبایی از خواب پرید. صدای ترانه خواندن می‌آمد و خنده‌ی شیرین نوزادان. از پنجره بیرون را نگاه کرد، صدا از توی گل‌های لاله می‌آمد. اما او هیچ چیز نمی‌دید. روز بعد که از خواب بیدار شد به باغچه رفت و در میان گل‌ها قدم زد اما هیچ صدایی مثل شب قبل نمی‌آمد. شب بعد هم دوباره صدای زیبای ترانه و خنده‌ی شیرین نوزادان به گوشش رسید. از جا پرید و به آرامی به میان گل‌ها رفت. ماه بر بستر گلبرگی لاله‌ها می‌تابید و گل‌های لاله در نسیم و نور ماه مثل گهواره تکان می‌خوردند. در کنار هر گهواره‌ای، پری کوچک مادری ایستاده بود و لاله را مثل گهواره تکان می‌داد و آواز می‌خواند و در میان گل لاله نوزادی شیرین، لاله وار می‌خندید و بازی می‌کرد. پیره زن مهربان به آرامی به اتاقش برگشت و از آن روز به بعد هرگز هیچ گل لاله‌ای را نچید و به همسایه‌هایش



هم اجازه نداد که گل‌ها را دست بزنند. گل‌های لاله روشن‌تر و بزرگ‌تر شدند و عطرشان مثل گل رز خوش‌بو شد و تمام سال گل می‌دادند، تا این که پیره زن مهربان مرد و دیگران که از راز گل لاله و پری‌های مادر کوچک خبر نداشتند، شروع به چیدن لاله‌ها کردند و وقتی که لاله‌زار پژمرده شد و دیگر گل نداد، همه را از ریشه در آوردند و به جایش جعفری کاشتند. اما جعفری‌ها هم پژمردند و در این باغچه هیچ گیاهی زنده نماند. اما قبر پیرزن مهربان بسیار زیبا بود پر از گل‌های لاله و بنفشه و دیگر گل‌های بهاری و بر بالای آن پرنده‌ها و پری‌ها می‌خواندند و صدای خنده شیرین نوزادان لاله همیشه شنیده می‌شد.



داستان یک تپه‌ی بی نظیر

دانیل اریکو

از خودش یواش تر بالا رونده فکر کرد: هنوز بالا می‌روی حقیقت داشت و لبخندی زد.

بنابراین به بالا رفتن ادامه داد. او وقتی که هوا بسیار عالی و منظره زیبا بود بالا می‌رفت، وقتی که باران می‌بارید بالا می‌رفت، وقتی که برف می‌بارید بالا می‌رفت.

از آنجا که او به رفتنش ادامه می‌داد، در بالا رفتن بهتر و بهتر شد. گاهی بقیه زرده‌ها از او جلو می‌زدند و گاهی او از بقیه جلو می‌زد، دیگر برایش مهم نبود و به این که کی از او جلوتر می‌زند، حتی فکر هم نمی‌کرد ناگهان متوجه شد بعضی از زرده‌ها تخم مرغ‌ها از بالا رفتن دست می‌کشند. وقتی دست از بالا رفتن می‌کشیدند، همان جا سر جای شان می‌ماندند. بعضی‌ها دیگر بالا نمی‌رفتند، برای این که به همین حد از بالا رفتن خرسند بودند. بعضی‌ها دیگر بالا نمی‌رفتند چون نمی‌خواستند بیش از این بالا بروند.

یولک‌هایی (زرده تخم مرغ‌هایی) که بی حرکت شده بودند، دل شان نمی‌خواست که زرده‌ی تخم مرغ اولی ما بیش از آن بالا برود و به او می‌گفتند: بس است، بالا نرو و جلوی ما را می‌گرفتند، اما او از روی آن‌ها رد می‌شد و بالا می‌رفت. در حال بالا رفتن با خودش فکر کرد که او تلاش می‌کند از یک تپه‌ی غیر ممکن بالا برود، اما از رفتن دست نکشید و به راهش ادامه داد.

تمام مدت بالا رفت و سرانجام به بالای تپه رسید و همان جا ماند هنوز هم هست فقط شب‌ها که خسته می‌شود و می‌خواهد جایش را به پولک نقره‌ی می‌دهد.

یک زرده‌ی تخم مرغ تمام روز و شب را از تپه‌ی سبز زیبا بالا می‌رفت.

این زرده‌ی تخم مرغ از طرف زرده‌های تخم مرغ دیگری تعقیب می‌شد که بعضی هاشان از او تندتر بالا می‌رفتند و زودتر به سر تپه می‌رسیدند. وقتی که دست آخر او یک زرده‌ی تخم مرغ دیگری را دید که از خودش هم یواش ترمی رفت، فهمید که یک چیز را فراموش کرده است. این را که تپه‌ی سبز به یاد آورنده‌ی استقامت و چشم‌انداز زیبایی‌ها است.

فکر می‌کنید توانست به سر تپه برسد؟

پیش از آن که زمان، زمان شود، یعنی خیلی خیلی پیش از این، یک تپه‌ی سبز بزرگ و زیبا وجود داشت و بر روی این تپه زرده‌های تخم مرغ در حرکت بودند، زرده‌ها همیشه و مدام در تلاش رسیدن به سر تپه بودند یک زرده تند بالا می‌رفت، یکی یواش از میان همه‌ی این‌ها، یک زرده‌ی تخم مرغ؛ از همه یواش تر بالا می‌رفت. این زرده‌ی تخم مرغ با همه‌ی زرده‌های دیگر فرق داشت.

برای این زرده‌ی تخم مرغ گند، بسیار سخت بود که به بینید زرده‌های دیگر از او جلو می‌زنند. او فکر می‌کرد بدترین کوه نورد جهان است. بعضی از زرده‌ها وقتی از کنارش رد می‌شدند، به او می‌خندیدند، بعضی نه. بعضی‌ها می‌خواستند به او کمک کنند، اما او اجازه نمی‌داد. برای او بالا رفتن و تپه نوردی سخت بود، تازه وقتی که باران می‌بارید سخت تر هم می‌شد، برای این که همه جا لیز بود و او مجبور می‌شد یواش تر هم حرکت کند، گاهی فکر می‌کرد فقط بر روی او باران می‌بارد و راهش را دشوار می‌کند، اما این طور نبود. باران همه جا می‌بارید.

گاهی فکر می‌کرد که اصلاً تکان نمی‌خورد و به جایش چسبیده است، اما تکان می‌خورد.

یک روز به زرده‌ی تخم مرغی بر خورد کرد که از خودش هم یواش تر بالا می‌رفت. به او کمک کرد که بالا برود.

زرده‌ی تخم مرغ خیلی یواش حرکت کن گفت: ممنون!

زرده‌ی تخم مرغ یواش حرکت کن جواب داد:

خواهش می‌کنم من می‌توانم به خیلی‌های دیگر کمک کنم، چون خیلی‌ها از کنارم رد می‌شوند. من گندترین تپه نوردم.

زرده‌ی تخم مرغ خیلی یواش حرکت کن گفت: کند تر از همه؟

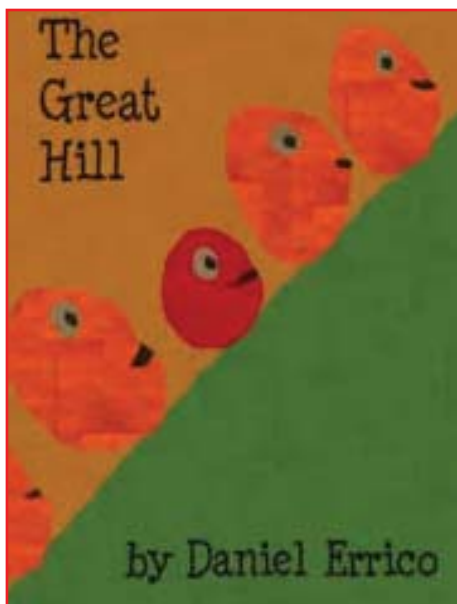
زرده‌ی تخم مرغ یواش حرکت کن گفت: خب بله من خیلی‌ها را می‌بینم که از من جلو می‌زنند.

زرده‌ی تخم مرغ خیلی یواش حرکت کن گفت:

من نمی‌دانم تو یواش بالا می‌روی یا تند؟ اما این را می‌دانم که تو به من کمک کردی و هنوز هم در حال حرکتی و بالا می‌روی.

زرده‌ی تخم مرغ اولی (یواش بالا رونده) گفت: بدرود.

و شروع به بالا رفتن کرد. موقع بالا رفتن به حرف زرده‌ی تخم مرغ



داستان

گل نرگس



وقتی که نارتسیس از جنگل بیرون آمد دشت را پر از هوای بهار دید رودخانه‌ی زیبا، آرام و نقره‌ای بود و آبش را هیچ کس دست نزنده بود، نه بزهای کوهی نه حیوانات وحشی نه حتی درختی بر آن برگی انداخته بود و نه شکوفه‌ای گلبرگی بر آن ریخته بود، آب نقره‌ای آرام در میان چمن‌های سبز زنده می‌درخشید. درختی زیبا و تنومند بر آب دریاچه سایه انداخته بود و سایه‌اش خنک و دلپذیر بود و جلوی حرارت داغ آفتاب را می‌گرفت. نارتسیس که از دویدن و فرار از دست اکو خسته بود، روی آب خم شد تا رفع تشنگی کند و دمی زیر سایه‌ی درخت بیاساید.

وقتی عکس خودش را در آب دید از زیبایی‌ی این آدم خیره شد. نمی‌دانست که تصویر خودش است. به چشم‌های چون دو ستاره‌ی تصویر در آب زل زد.

لب‌های درشت و صورتی‌رنگ، گردن کشیده و بلند موهای حلقه‌ای طلایی، دستان ظریف و کشیده، نمی‌توانست چشم از عکس زیبای خود بر سطح آب آینه‌وار دریاچه که نه گلبرگی نه برگ درختی، نه پر پرنده‌ی بی آن را به هم زده بود، بردارد. با دیدن عکس خودش، قلبش گرم شد و در یک چشم برهم زدن عاشق تصویر خودش شد. انگار که الهه‌ی عشق با تیر کمانش قلب او را نشانه گرفته بود. رو به تصویر خودش در آب خندید، تصویر به او خندید، با او شروع به حرف زدن کرد تصویر هم حرف می‌زد اما صدا، فقط صدای او بود، خواست او را بغل کند، دست در گردنش انداخت، تصویر فرار کرد، گریه کرد، تصویر گریست به او گفت: تو که با من می‌خندی با من گریه می‌کنی چرا از من فرار می‌کنی؟ تمام روز را و شب را در کنار تصویر خودش نشست و گریست نه غذا خورد و نه آب، غمی بزرگ او را فرا گرفته بود، به جانش چنگ انداخته بود، به تصویرش گفت: تو عمر مرا کوتاه می‌کنی، مرا در هم می‌شکنی و سعی کرد دوباره او را در آغوش گیرد تصویر فرار کرد. شکست. دوباره شروع به گریه کرد تصویر هم با او هم‌راه شد، رو به جنگل و دشت فریاد زد: ای شما درختان زیبا و گل‌های بی نظیر هیچ کدام تان به زیبا‌ی من محبوب من نیستید، تصویر با او فریاد کشید. آه کشید تصویر با او آه کشید. این ماجرا ادامه داشت تا نرگس بیمار شد و خلاصه روزی آمد که آخرین نفس‌هایش را کشید. گرمی خورشید در قلبش بود، سفیدی شکوفه‌ها بر گونه‌اش، ساقه‌ی بلند علف‌ها مثل قدش کشیده و صاف‌اش؛ قد بلندش در کنار آب به سبزی دشت که از انعکاس آب نقره‌ای می‌زد، برای آخرین بار نگاهی به تصویرش در آب انداخت و گفت: بدرود. اکو که از دور او را می‌پائید، گفت بدرود. درختان و گل‌ها با غصه او را نگاه کردند که در کنار رود چشمانش را بست و خاموش شد، اما فردای آن روز درست همان جا که او از بین رفته بود گلی روئید که ساقی بلند، گلبرگ‌های سفید و در وسطش قلبی زرد رنگ عین خورشید داشت و این طور شد که گل نرگس به دنیا آمد.

سال‌ها سال پیش در دوران باستان، پسرکی زیبا و چشم‌آبی به دنیا آمد که نام او را نارتسیس یا همان نرگس گذاشتند، جادوگری پیش‌گویی کرده بود که، این پسر اگر هرگز خودش را در آینه نبیند، بسیار زندگی شاد و عمری دراز خواهد داشت. نارتسیس بزرگ شد و زیباتر و شادتر؛ مادرش از خوش‌حالی و شادی این فرزند زیبا و با هوش حرف جادوگر را فراموش کرد. نارتسیس بزرگ شد جوانی زیبا با هیکل قوی و صاف و برومند پیشانی‌ی سفید بلند و موهای حلقه‌ی بور که بر پیشانی‌ش می‌ریخت؛ چشمان آبی‌ش مثل دو ستاره می‌درخشید، ولی قلبش خالی بود، هم از عشق هم از نفرت. عاشق گشت و گذار در میان گل‌ها و جنگل‌ها بود اما از بازی کردن و گشتن با همسن و سالانش پرهیز می‌کرد. در جنگل نزدیک دهکده‌ی آن‌ها یک پری به نام اکو زندگی می‌کرد که ندیمه‌ی الهه‌ی جونو بود جونو بزرگ‌ترین الهه و همسر ژوپیتر و الهه‌ی ازدواج بود. اما این اکو با وجودی که صورت زیبایی داشت بسیار بد دهن و تهمت زن بود و باعث درد سر و دل‌گیری‌ی دیگران می‌شد وقتی که جونو این‌را فهمید، به عنوان تنبیه اکو را به جنگل چوب‌های تیغ‌دار درختان وحشی تبعید کرد و به او دستور داد که دیگر حرف نزنند مگر، این که آخرین جمله یا کلمه‌ی و صدای دیگران را منعکس کند.

یک روز که نارتسیس در جنگل وحشی قدم می‌زد اکو از پشت درختی او را دید و خیره‌ی زیبایی‌ای او شد. خواست چیزی به گوید، نتوانست چون او دیگر از خود صدای نداشت و فقط می‌توانست صحبت‌های دیگران را تکرار کند. اکو عاشق نارتسیس شده بود. برای همین پشت سرش راه افتاد و شاخه‌ها را به هم می‌زد تا این که نرگس فهمید کسی تعقیبش می‌کند.

فریاد زد: چه کسی این جاست؟

و اکو به آرامی گفت: چه کسی این جاست؟

نارتسیس تعجب کرد و با کنجکاو‌ی به اطراف نگریست و دوباره گفت: بیا بیرون هر که هستی.

و اکو تکرار کرد: بیا بیرون هر که هستی!

نارتسیس فریاد زد: تو کی هستی و چه می‌خواهی؟

اکو جواب داد: تو کی هستی و چه می‌خواهی؟ تو

اکو به آرامی جواب داد: تو، سعی کرد دستانش را دور گردن نارتسیس بیاندازد.

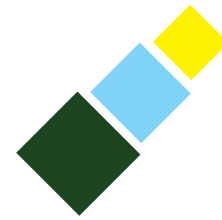
نارتسیس او را از خود جدا کرد و فریاد زد: از من دور شو از من دور شو. من قبل از این که عاشق تو شوم، خواهم مرد.

اکو جواب داد: عاشق تو.

گفت و گفت عاشق تو! و صورت سرخ شده از خجالتش را در میان برگ‌های سبز درخت پنهان کرد و دور خودش چرخید و چرخید تا ناپدید گشت. اما صدایش ماند و می‌گویند هنوز صدایش را که از دل کوه‌ها و غارها می‌آید، مردان جوان می‌شنوند که می‌گویند: عاشق تو.

شکوفه‌ی مغرور سیب

هانس کریستین آندرسن



کوچولوی خورشیدی مجبور شد خم شود و مدت بیشتری بتابد، تا به تواند او را ببوسد و مدت طولانی روی او خم ماند و بوسه از او بر نگرفت.

لحظه‌ای بعد چند کودک، دوان، دوان به مزرعه آمدند و با دیدن گل خورشیدی از شادی فریاد کشیدند. چند دختر جوان از او تاج گل ساختند و بر سر گذاشتند. چند پسر جوان بر گلبرگ‌هایش فوت و آرزو کردند.

اشعه‌ی کوچولوی خورشید رو به شکوفه‌ی سیب گفت:

- حالا زیبایی را در گل خورشیدی می بینی؟

شکوفه‌ی مغرور سیب جواب داد:

- این‌ها فقط برای بچه‌ها قشنگ‌اند.

در همین لحظه پیرزنی وارد مزرعه شد که ریشه‌ی گیاهان خود رو و گل خورشیدی جمع می کرد تا برای بیماران چایی درست کند و

اردیبهشت بود اما هنوز باد به شدت می وزید و خورشید هنوز تصمیم نگرفته بود که اشعه‌ی زرین و گرمش را بر زمین منتظر به تاباند.

اما چند تایی از پرنده‌ها آمده بودند و دسته‌های دیگر هم در راه بودند و شکوفه‌ها و گل‌ها با احتیاط سرهای زیبای رنگی‌شان را از دل خاک یا از سر شاخه‌های درخت بیرون آورده بودند، سفید، صورتی، قرمز، بنفش، آبی و آواز را سر داده بودند که بهار است، بهار است. یک شاهزاده خانم که بر روی اسبش می تاخت به باغی پر از شکوفه رسید و خواست که از درخت سیب یک شاخه‌ی شکوفه به چیند و به قصرش به برد.

شکوفه‌ی سیب صورتی به خودش نازید و فکر کرد که زیباتر و خوشبوتر از او گلی در جهان نیست، و لابد گل‌های دیگر به زیبایی او نیستند، یا اگر باشند بوی چنین خوشی ندارند، برای همین وقتی بر روی چمن گل کوچک زرد رنگی را دید که با زحمت زیاد می خواهد



بفروشد و برای بچه‌ها شیر گاو بخرد.

اما شکوفه‌ی صورتی‌ی مغرور سیب گفت:

- زیبایی از همه‌ی این‌ها مهم‌تر است.

در همین موقع شاهزاده خانم به باغ آمد. در دستش گلی زیبا بود که آن را از وزش باد قایم کرده بود و به دوستش گفت بین این گل چه زیباست! من می‌خواهم آن را به همراه یک شکوفه‌ی سیب در یک تابلو نقاشی کنم. آن وقت اشعه‌ی خورشید شکوفه‌ی سیب را دو باره بوسید و وقتی که خم شد گل خورشیدی کوچک را ببوسد، شکوفه‌ی سیب از خجالت به رنگ قرمز در آمده بود.



سرش را رو به خورشید بالا برد، پرسید:

- تو کی هستی؟ اسمت را بگو!

گل کوچولوی زرد جواب داد:

- من ماسکروس گل کره‌ی ام.

شکوفه‌ی سیب جواب داد:

- چه گل بی‌خاصیتی، باید خیلی از این که این قدر کوچک و بد قواره‌ای خجالت بکشی نه؟ تقصیر تو نیست و درک می‌کنم که چه قدر شرمندهای تو.

قبل از این که گل خورشیدی کوچولو فرصت جواب دادن پیدا کند، یک اشعه‌ی کوچک زرین خورشید در حال رقصیدن از راه رسید و گفت:

- من اینجا گل زشت نمی‌بینم، همه برای من زیبايند. و در حال گذر شکوفه‌ی زیبا و صورتی‌ی سیب را بوسید، اما برای بوسیدن گل

داستان آره و نه!

ده را مورد بازخواست قرار داد و از آن‌ها خواست که توضیح دهند. آره همیشه راست گو بود، برای همین همه‌ی ماجرا را برای شاه تعریف کرد.

شاه لحظه‌ای فکر کرد و بعد چیزی به ذهنش رسید که بسیار او را خوشحال کرد و لبخند زد. شاه دستور داد که آره و نه هر دو به اصطبل او بروند و به عنوان مجازات مشاور مخصوص او در نگه داری از حیوانات شوند. شاه به خیلی چیزها برای اداره‌ی قصرش نیاز داشت. کار زیاد بود و او نمی‌توانست کار به کند برای این که باید مملکت را اداره می‌کرد. بلافاصله بعد از اعلام کردن دستورش فهمید که فقط آره می‌تواند به او کمک کند، برای این که هر وقت از نه خواهش کرد که چیزی برایش بیاورد، یا ظرفش شکسته بود یا قسمتی از آن خورده شده بود. شاه

مطمئن بود که نه بدترین گارسون دنیا است. مهم‌ترین مسئولیت دو برادر این بود که برای جشن بزرگی که شاه آن شب داشت، مواد غذایی تهیه کنند. تمام آشپزهای کشور از شهرهای مختلف به قصر آمده بودند که برای جشن شاهانه غذا درست کنند. روشن است که شاه خودش نمی‌توانست برود و غذا را مزه کند، برای همین از آره و نه خواهش کرد به عوض او این کار را انجام دهند. اولین آشپز وارد شد و گفت: من بهترین پای را برای پادشاه آورده‌ام. پادشاه این را شنید او عاشق پای بود و نمی‌خواست اتفاقی برای این غذای خوشمزه بیفتد برای همین فریاد زد بله پای خوب است و آره

را برای آوردن پای فرستاد.. آشپز بعدی گفت من سوپ خیار برای پادشاه آورده‌ام. شاه از این سوپ خوشش نمی‌آمد برای همین نه را برای آوردن آن فرستاد. نه قبل از این که شاه بتواند حتی سوپ را بو به کشد، آن را بر روی زمین ریخت.

این کار ساعت‌ها ادامه داشت اگر پادشاه غذایی را دوست می‌داشت آره را برای آوردنش می‌فرستاد و اگر آن غذا را دوست نداشت نه را می‌فرستاد. و این غذا فقط چند لحظه بعد بوسیله‌ی یک گارسون بد از بین می‌رفت که همان نه‌ی خودمان بود. این کار پادشاه فوری در سراسر کشور تقلید شد، اگر کسی غذایی را دوست می‌داشت می‌گفت آره، و اگر دوست نمی‌داشت می‌گفت نه. این کشور کوچولو محل تولد کلمات آره و نه بوده است.

قبل از این که کلمات به وجود بیایند، پسری به نام آره در یک دهکده‌ی بسیار کوچک زندگی می‌کرد. آره در همه‌ی کاری خوب و توانا بود، او بهترین، باهوش‌ترین و محبوب‌ترین آدم دهکده بود. آره یک برادر داشت که نام او نه، بود.

نه به برادرش آره حسودی می‌کرد، برای این که خودش در هیچ چیز خوب نبود. حتی وقتی مردم از او کمک می‌خواستند قبول نمی‌کرد، چون از آن‌ها خوشش نمی‌مد و مردم را دوست نمی‌داشت. اما وقتی از آره کمک می‌خواستند او با کمال میل و خوشحالی می‌پذیرفت و کار را به خوبی انجام می‌داد، او نمی‌دانست که این کارش، برادرش نه را عصبانی می‌کند.

یک روز پدر نه و آره که اسمش باشه بود، به سفر دور و درازی رفت و مسئولیت نگه داری از حیوانات را به آن دو داد.

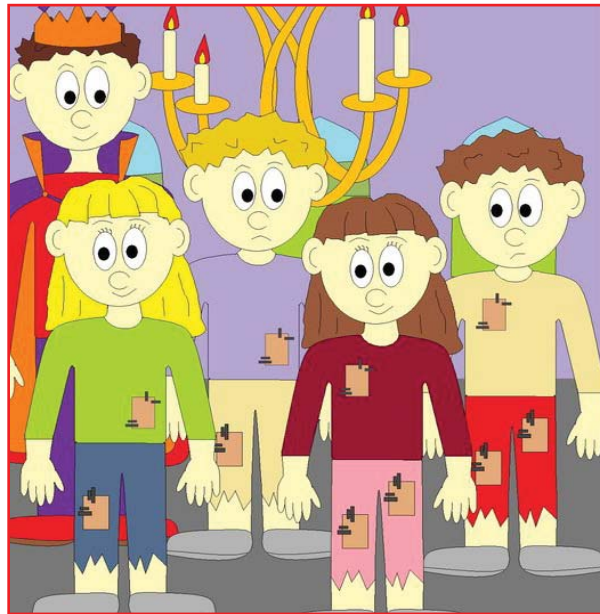
آره با مسئولیت کامل از گاوهای بزرگ ایک‌ها و سه یوک بند انگشتی مراقبت می‌کرد. (دوست بسیار عزیزم یادت باشد که این قصه قبل از این که کلمات به وجود آیند اتفاق افتاده و در آن زمان حیوانات بسیار قدیمی بودند و ما اسم آن‌ها را نمی‌دانیم برای همین گوگ، یوک، ایک برای ما آشنا نیستند. شاید امروز اسم دیگری دارند.)

نه نمی‌خواست وقتش را با کار سخت مواظبت از حیوانات به گیرد. این کار را دوست نداشت و قبول نکرد. به عوض نگه داری از حیوانات به طرف دریاچه رفت و تمام روز را به پرتاب کردن سنگ در آب گذراند.

چند روز بعد از این که پدرشان به سفر رفته بود، آره از برادرش نه خواهش کرد که مواظب سه ایک بند انگشتی باشد تا او برود و چیزی برای خوردن پیدا کند. به عوض این که به خواهش برادرش توجه کند و مواظب سه ایک بند انگشتی باشد، نه چشمانش را بست و بند انگشتی‌ها را فراموش کرد.

بند انگشتی‌ها به سر جاده‌ای که نزدیک مزرعه‌ی آره و نه بود رفتند، این جاده‌ی خصوصی کالسه‌ی شاه و ثروتمندان بود، و درست همان موقع کالسه‌ی شاه از آن جا عبور می‌کرد و با سه ایک بند انگشتی تصادف کرد.

شاه از کالسه پرت و زخمی شد. شاه عصبانی بود و می‌خواست بداند چرا سه بند انگشتی وارد جاده‌ی اختصاصی او شده‌اند، تمام



شعر ... شعر ... شعر ...



سال نو
سال نو! سال دگر
بیا غم‌ها رو ببر
واسه سفره‌های فقر
نون و شیرینی بخر
توی ساک هر پدر
تا می تونی تا می شه
جا بده

پیره‌نای گل گلی
ماشینای سرخ کوکی
توپ و تاب و فرفره

بگو ابرای بهار
شاد و خندون باران
روی سبزه‌ی مادر

سال نو، سال دگر
از تموم کوچه‌ها،
باتموم خوب یا شادی‌با،
بازی و سربلندی‌یا
کن گذر
تا بشه نوه‌مه چی
بگوش ستاره‌ها
برسه فریاد ما
نو بشه دنیای ما
طرح نو، دنیای نو

در آسمان آبی
پرنده‌ی خوش آواز
پر زد و کرد پرواز
بهار آمد، گل آمد
نسرین و سنبل آمد

عیدت مبارک
کودک من، بهار من
مایه‌ی افتخار من،
عیدت مبارک
کودک مهربان من،
بلبل خوش زبان من،
عیدت مبارک
ای گل خوب روی من،
طوطی قصه‌گوی من،
عیدت مبارک
کودک من، امید من،
بخت خوش سفید من،
عیدت مبارک

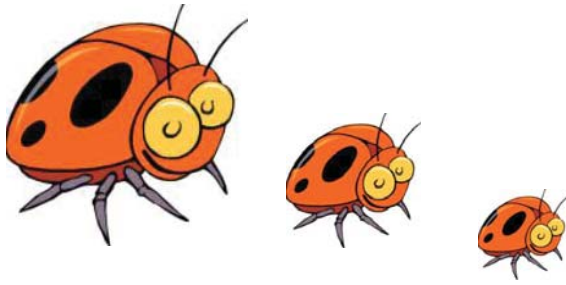
پروین دولت آبادی

محمود کیانوش

سوسن بهار

بهار آمد، گل آمد
نسرین و سنبل آمد
گل‌های سرخ و زیبا
در باغ‌خانه‌ی ما
چشم‌ها را باز کردند
با خنده ناز کردند
بنفشه دسته دسته
کنار جو نشسته
در روز آفتابی





تازه های علم

چرا ما فصل های مختلف در سال داریم؟

ممکن است فکر کنید که دلیل گرم شدن کره ی زمین نزدیک شدن آن به خورشید در حرکت بیضی شکل خویش است. اما این تصور غلط است.

فاصله ی این دو جسم آسمانی به حدی کم است که در واقع برای دمای زمین اهمیتی ندارد. بلکه این شیب زمین است که تغییرات جوی ایجاد کرده و به ما فصل های سال را می دهد.

زمین همان گونه که به دور خورشید حرکت می کند، به درو خویش هم می چرخد. شعاع این چرخش بیست و سه و نیم درجه است و هر زمان که این شیب نیم کره های شمالی و جنوبی که در زیر زمین است در اطراف خورشید قرار به گیرد، ما فصل ها را تجربه

می شود.

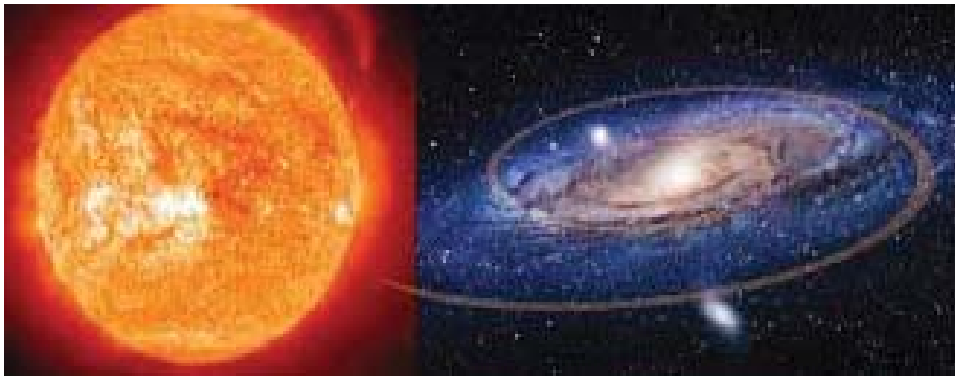
آیا می دانید که هشت ممیز هفتاد و چهار میلیون نوع موجود زنده در دنیا وجود دارد؟

در آخرین تحقیق موسسه ی علمی شبکه ای سنسوس این رقم که طبق شبکه ای جهانی و علمی و سراسری اعلام شد، تقسیم بندی این تعداد را این طور بیان کرده اند:

۷ ممیز ۷۷ درصد موجودات زنده حیواناتند.

از این هفت میلیون و هفتاد و هفت هزار، پنج میلیون را حشرات تشکیل می دهند.

۲۹۸۰۰۰ نوع گیاه



۶۱۱۰۰۰ نوع قارچ

۳۶۴۰۰ نوع موجود تک سلولی که خواص حیوانی دارند و به حیوانات شبیه اند. و به آن ها پروتز می گویند.

۲۷۵۰۰ نوع موجود زنده قهوه ای رنگ که لایه مانند هستند و به هم شبیه که به آن ها پرومیست گفته می شود.

این مجموع ۸ ممیز ۷۷ میلیون را تشکیل می دهد. از این تعداد و نیم میلیون در خشکی و دو و دو درصد در آب زندگی می کنند.

بنا به پرایکسون محقق سوئدی و رئیس مرکز تحقیقات موزه تکامل می توان این ارقام را وقعی شمرد اما در مورد تعداد باکتری های موجود در دنیا می گوید آن ها در این تحقیق به حساب نیامده اند برای این بیش از صد میلیون نوع موجود زنده ی بدون هسته ی مرکزی داریم. و تازه می توانیم بگوئیم که یک و دو درصد از این موجودات را شناسایی کرده ایم و ۱۲۰۰ سال طول خواهد کشید تا بتوانیم همه آن ها را بشناسیم.



می کنیم. وقتی که قسمت نمیکره ی شمالی در این مدار قرار گیرد ما دارای روشنایی بیشتر و ساعت های آفتابی تری می گردیم و بهار و تابستان را تجربه می کنیم. نیم سال بعد زمین در طرف دیگر خورشید قرار گرفته است و نمی کره ی جنوبی با خورشید رو برو می شود. در حالی که نیم کره ی شمالی در سایه قرار دارد. به همین دلیل هم در استرالیا و آمریکای جنوبی بهار و تابستان می شود. و ما پائیز و زمستان خواهیم داشت.

فصل های سال، نحوه ی زندگی و چرخه ی حیات گیاهان و حیوانات را هدایت می کنند. اگر به اصطلاح بازوی زمین دارای شیب نبود، تمامی روز های سال برای ما گرم و آفتابی می شدند. و تغییر فصلی وجود نداشت. و اگر جنین می شد زندگی بر روی کره ی زمین کاملاً متفاوت بود.

این فقط کره ی زمین نیست که تغییرات فصلی دارد. زندگی بسیاری از موجودات زنده، اعم از گیاه و حیوان، بستگی تام به تغییر فصل ها دارد. این فقط زمین نیست که تغییر فصلی دارد، ستاره ی ساتورنوس که دمایی نزدیک به ۱۸۰ درجه ی منفی دارد هم تغییر فصلی را تجربه می کند. و آن زمانی است که کوه یخی متان در فصل تابستان آب

خروس

قصه‌های مادر بزرگ

مخمل آبی با گل‌های عنابی در چارچوب در ایستاده بود و مات و مبهوت به بیسکویت خوردن و خندیدن بچه‌ها زل زده بود.

صدای آمرانه‌ی اسماعیل او را به خود آورد:

- در که‌ی پی وه کتو پرکه امه چه س کله شیر بو چی ته؟ (درو بند تپلی خانم. خروس رو برای چی آوردی؟)

کژال کوچولو مستقیم به چشم‌های او زل زده و گفته بود:

ماموستا دتوانی امش فر خویند و نوسار به کی؟ (خانم معلم می توانی این خروس را خواندن و نوشتن یاد بدهی؟)

امه دنگی زور خوشه ناگر گورانیس فر به باو کم نمفروشه. (خروس صدایش خیلی زیبا است اگر بتواند آواز بخواند پدرم نمی فرودش).

یادآوری صدای خنده بچه‌ها او را از جا پراند. دستی به گونه‌ش برد، اشک‌ها را سترد. به امروزش برگشته بود. به خودش گفت: راستی

به سر آن بچه‌ها چه آمده است؟ و ادامه داد: باز هم به فکر آن‌ها بودم و خیالاتی شدم. صدای خروس کجا بود این‌جا؟

قوقولی قوقو

نه خیال نبود صدای خروس می آمد از کجا؟ اما؟ وارد آشپزخانه که شد از دیدن خروس لب پنجره و صدای زنگ لاینقع تلفن هر دو

باهم یکه خورد و ناگهان فهقهه را سر داد. خروسی که در نزدیکی شهر تورنتو خریده بود را دید. این خروس، درست شکل خروس

واقعی بود و به وسیله‌ی یک سی دی کوچولوی خودکار، به محض بلند شدن هر صدایی شروع به خواندن می کرد و حالا هم با تلفن

دم گرفته بود. حالا دیگر می دانست صدای خروس از کجا می آید و به این فکر کرد که همیشه این پرنده را دوست می داشته است

و شعرها و قصه‌هایش را برای خیلی بچه‌ها تعریف کرده است در حالی که از در خانه بیرون می رفت، زیر لب زمزمه کرد: دیشب زن

مش ماشالا بی درد، مرغای محله را خبر کرد.

تقه‌ای به در خورد، پشت در چوبی فیروزه‌یی، اسد کوچولو ایستاده بود، دو دست از سرما سرخ شده‌اش را به هم می سایید، صورت سفیدش از سرما عین لبو سرخ بود، و چشمان سبز درشتش با آن مژه‌های بلند و عسلی شادی و توان یک پسرک ده ساله را با خوش حالی به درون اتاق پخش می کرد.

ببوره خانم معلم برک زو هاتم (ببخشید خانم معلم کمی زود آمدم) سرچاوم قی ناکه بخیر بی (خوش اومدی، قدمت روی چشم عیب نداره.)

می دانست اسد چرا زودتر آمده. گاهی زودتر می آمد، که چایش را تا می تواند شیرین کند و بچه‌های دیگر به او نخندند. جای را جلویش گذاشت. این پسرک همیشه ساکت و زیبا و به شدت خجالتی، خروس

جنگی زیبایی داشت و اولین بار که به او گفته بود:

ماموستا با بروین شرکله شیر توشا کی ن. (معلم بیایند برویم جنگ خروس تماشا کنیم) به او جواب داده بود: من حاضر نیستم درد

کشیدن و زخمی شدن حیوان را ببینم. آن وقت چشم‌های همیشه شاد پسرک را نم غم گرفته بود و لبان بسته اسد کوچولو به بغض

باز شده بود که - منیش هر ووها بالام باو کم پولی گرکه. (منم همین طور اما پدرم به پولش نیاز دارد.)

اسماعیل با صورت آفتاب سوخته‌اش که انگار تمثیلی از دامنه‌ی کوه است با چشمان سیاه و بادامی نه چندان درشت خنده‌ای به

زیبایی آبشار پر هیاهوی شلماش وارد شد. او هم زود آمده بود که سهمیه کبریتش را بگیرد، اسماعیل چوپان بود و برای تمام ماه،

مادرش به او فقط یک بسته کبریت می داد. کردستان در محاصره بود و مایحتاجی مثل قند و شکر و برنج و کبریت و روغن، حکم طلا

را برای خانواده‌های روستایی داشت. ماهی یک دوجین کبریت به اسماعیل می داد که اگر باد زد و کبریتش خاموش شد، وسط دشت بدون آتش و چایی نماند.

بچه‌ها یکی یکی وارد شدند، کریم که با او شیت (دیوانه) می گفتند با دندان‌های جلو آمده‌ی خرگوشی موهای بور چشمان مورب و

زیبا، و صورت برف سوخته‌ش با همان یکتا پیرهن خاکستری و کتاب در کش شلوار تپانده وارد شد. آلان خواهر کوچکش آسورا هم

آورده بود، از شدت نحیف بودن این پسرک او همیشه دلهره داشت نکند زمین بخورد و بشکند.

چایی بچه‌ها را با بسته استثنایی بیسکویتی که نصیبش شده بود جلویشان گذاشت مناعت طبع و در عین حال شادی بچه‌ها این کلبه

محقر روستایی و این سفره‌ی کوچک چای را از مجلل‌ترین مهمانی کاخ شاهان پر شکوه‌تر ساخته بود.

با وارد شدن کژال کوچولوی خروس به بغل نزدیک بود در حال خنده بیسکویت‌ها در گلوی شان گیر کند.

دخترک مو بور و چشم آبی با روسری پولک‌دار صورتی و پیراهن



خواب آلود!

بوی پونه می آمد. باران بهاری بوی پونه ی وحشی را در هوا پخش کرده بود. از درز نیمه باز پنجره ذرات گرد و غبار در نور آفتاب خوش عطر بهار می رقصیدند و بالا پائین می رفتند. داشتم نقاشی می کردم. می خواستم یک کلبه ی جنگلی به کشم که روی سقفش گل روئیده باشد و روی نرده اش پرنده به نشیند. مدادم را پشت گوشم گذاختم، برادرم گفته بود: خواب آلود، مگر تو نجاری که مداد پشت گوشت می گذاری؟ پدر به خنده گفته بود: نقاش های کوچولوی موفرفری هم می توانند این کار را به کنند. بردارم گفت به خصوص آن ها که در خواب نقاشی می کنند. و مادر مثل همیشه گفته بود: اذیتش نکن بچه مو. می خواستم به او نشان بدهم که من در بیداری نقاشی می کنم و خیلی هم خوب. مداد را از پشت گوشم بر داشتم و شروع به کشیدن کردم می خواستم گل های ریز آبی برای سقف به کشم، از جایم بلند شدم که مداد آبی را که روی میز کنار تختم بود بردارم. با صدای خنده ی برادرم از چا پریدم، نگفتم این خواب آلود فقط در خواب نقاشی می کشد؟



DARVAG

Journal for children
No.36 - March 2016

Editor: **Susan Bahar**
Adress: Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

www.darvag.com
E.mail: darvag_darvag@yahoo.com
Tel: (046) 72- 25 15 757
Postgiro: 1060493-2

ISSN: 2402 - 5914

